

لئون تولستوی در دفتر خاطرات خود نوشت: «خوشحالم که چخوف را دوست دارم». بسیاری که تولستوی را به خوبی می‌شناختند، می‌دانند که او درباره کسی از این حرفها نمی‌زد. پیرمرد داستان‌نویس روسی روزی دیگر حتی درباره آنتوان چخوف و کارهایش گفت: «قصه‌ها و نمایشنامه‌های چخوف از کارهای کمیابی است که انسان دوست دارد آنها را دوباره بخواند».

نویسنده‌ای که در روز مرگ تنها ۴۴ سال داشت، چگونه به چنین جایگاهی دست یافته است؟

بزرگان داستان و ادبیات قرن نوزدهم - و اوایل بیستم - روسیه، یعنی داستایوسکی، تولستوی، پوشکین، تورگنیف و گوگول، همه از خاندان‌هایی نجیب‌زاده بودند که علاوه بر ذوق هنری و استعداد نویسندگی از چیزهای دیگری هم بهره می‌بردند. آنتوان اما از خانواده‌ای بود که در آن روزگار روسیه «سرف» (۱) نامیده می‌شدند و از محروم‌ترین دسته‌های جامعه بودند.

پدر بزرگ چخوف سالهای زیادی را همراه خانواده‌اش در خدمت اربابهای دوره‌های زمینی سپری کرد که دست به دست فروخته می‌شد و همه کارهای کشاورزی و دامداری را برای آنها انجام می‌داد. اینگور میخاییلویویچ - همان جناب پدر بزرگ - آزادی خانواده‌اش از این بردگی محترمانه را آرزو می‌کرد و بعد از سالهای سخت توانست آن را به مبلغ سه هزار و پانصد روبل که آن روز پول زیادی به حساب می‌آمد، از آخرین اربابش بخرد.

دشواریهای جدانشدنی زندگی در خانواده‌ای از طبقه اجتماع «سرف» اسباب تفاوت نوع نگاه او با نویسندگان مشهور زمانه او شده و در بیشتر داستانهایش از کاخ بزرگ و زیبای جماعتی که دور یا نزدیک به خاندانهای حکومتی مربوط می‌شوند و از قافله بهترین و مهربان‌ترین مردم روی زمین اند، خبری نیست.

سالها بعد در نامه‌ای به برادرش الکساندر چخوف نوشت: «ظلم به دیگران از هر جنباتی نفرت‌انگیزتر است». (به صراحت چخوف دقت کنید).

«آنچه نویسندگان اشراف‌زاده به اربگان به دست می‌آورند، کسانی که در طبقه‌های پایین‌تر جامعه به دنیا آمده‌اند، با از بین رفتن جوانی کسب می‌کنند. سعی کن داستانی بنویسی درباره مردی جوان، نوه یک برده که پیش از این شاگرد مغازه، خواننده دسته کر کلیسا و روزهایی دانشجو بوده و تربیت شده تا سلسله مراتب را محترم بداند و دست کشیشها را ببوسد، افکار دیگران را بپرستد، برای هر قطعه نان شکر گزاری کند، شلاق بخورد، بدون کفش زمستانی در برف پیاده برود و خود را برای تدریس به مدرسه‌ای برساند. داستانی بنویس درباره اینکه مردی جوان چگونه بردگی پدرانش را قطره قطره از خود بیرون کرد و یک روز صبح که از خواب بلند شد، دید که در رگهایش نه خون یک برده، که خون یک آدم واقعی جریان دارد». اینها را چخوف برای «شورین» نوشت که دوست او بود و گاهی چیزی از او چاپ می‌کرد.

آنتوان پاولویویچ چخوف تا شانزده سالگی در مغازه بقالی پدرش شاگردی کرد و وقتی پدر به خاطر ورشکستگی همراه خانواده، راهی مسکو شد، در شهر خود ماند تا به تنهایی و با همت خود زندگی کند.

از بزرگی نقل کرده‌اند که انسانهای بزرگ به ستایش نیاز ندارند. ستایش ما به بزرگی کسی اضافه نمی‌کند و کوچکی را به بزرگی نمی‌رساند.

می‌گویند ورود به دانشگاه، برای کسی مثل چخوف که از خانواده فقیری بود، به سادگی به دست نمی‌آمد. تحصیل هزینه داشت و پرداخت هزینه تحصیل برای خانواده‌ای که پس از ورشکسته شدن پدر در فقر به سر می‌برد، به شوخی بی‌مزه‌ای بیشتر شبیه بود. آنتوان توانست بورس تحصیل در رشته پزشکی را به دست آورد و نزد خانواده‌اش به مسکو برود. چخوفها در زیرزمین نموداری زندگی می‌کردند که دیوارهایش از دوده سیاه شده بود و در محله‌ای بدنام از پایتخت قرار گرفته بود. چه کار باید می‌کرد؟

اداره خانواده را به عهده گرفت و ضمن ادامه دادن درسهایش در دانشکده طب، پیش خود فکر کرد: چگونه می‌توان برای گذراندن زندگی، پول به دست آورد؟ چخوف بعدها گفت، نمی‌دانم چرا پزشکی را انتخاب کرده، اما هیچ‌وقت از این کار پشیمان نشده است. به جای شرکت در کلاسهای قصه‌نویسی و آموختن بحثهای کلاسیک و تظاهر به نویسندگی، تعدادی از مجله‌های مسکو را خرید تا ببیند آنها چه چیزهایی چاپ می‌کنند. آنتوان این روزها، نوزده سال داشت.



آن قدر بنویس که انگشتانت بشکند

نگاهی به زندگی و شخصیت آنتوان چخوف

سید امیر صدیقی

چخوف، پدر داستان کوتاه‌نویسی جهان، نویسنده‌ای است که شاید بیش از دیگران، در ادبیات معاصر ایران، جایش خالی ست! او که در مدت نسبتاً کوتاه دوران نویسندگی‌اش، با حجم انبوه و شگفت‌آوری از داستانها، نمایشنامه‌ها و مقالات، منتقد اجتماعی روزگار خود بود، به خوبی توانست دوران زندگی خود را در نوشته‌هایش بازتاب دهد، و زشتیها و کاستیهای آن را به نقد بکشد. امید که چاپ چنین مقالاتی در شناسایی جایگاه واقعی او در ادبیات معاصر مثمر‌تر بوده و در ظهور نظیرهایش در ایران مؤثر واقع شود.

می‌گویند: چخوف حتی آن زمان که به نویسندگانی استاد تبدیل شده بود، اگرچه زیاد می‌نوشت و کارهایش را به سرعت تحویل می‌داد، روی نوشته‌هایش مثل یک کارگر ساختمان کار می‌کرد و گلسه‌هایش را هزاربار جابه‌جا می‌کرد و آنها را با چکش به شکلی درمی‌آورد که می‌خواست. بنویس، تا می‌توانی بنویس. آن قدر بنویس که انگشتانت بشکنند. این شعار چخوف در کار خود بود و آن را روزی در سال ۱۸۸۶ برای دوستش نوشت. تا این زمان که او به بیست و شش سالگی رسید؛ بیشتر از چهار صد داستان کوتاه و قطعه‌های توصیفی و چند خطیهای فکاهی و طنزآمیز، در مجله‌های آن زمان چاپ کرده بود. اشتباهی پیش نیامده، رقمی که نوشته شده، صحیح است: چهار صد داستان کوتاه و...»

دو سال پیش از این، آنتوان تحصیل در رشته پزشکی را به پایان برده بود و صبح تا ظهر، بیماران بی‌چیز و فقیر را به رایگان درمان می‌کرد و وقتی که برایش یاقی می‌مانده، سعی می‌کرد از محل نویسندگی هزینه‌های خانواده چخوف را به دست آورد.

غیر از دوره هفت جلدی آثار چخوف که به ابتکار و انتخاب سرور استهبانیان به فارسی چاپ شده‌اند، کتابهای دیگری هم از او در ایران موجود است که البته غالباً از ترجمه‌های انگلیسی به زبان ایرانی درآمده‌اند. سرجمع؛ شصت داستان کوتاه و بلند، دهها نمایشنامه، صدها یادداشت و مقاله از او به جا مانده و این علاوه بر نامه‌های اوست که تعدادی از آنها دوازده جلد کتاب را در روسیه به آثار چخوف اضافه کرده‌اند.

چخوف تنها در سال ۱۸۸۳ (بیست و سه سالگی) ۶۰۶ داستان، سال بعد ۷۸ داستان و در سال ۱۸۸۵ (بیست و پنج سالگی) ۱۱۱ داستان منتشر کرد. فکر کردن به انتخاب موضوع، پرداخت سوز، پرداختن به جزئیات شخصیتها و تصویرسازیهای هنرمندانه - که امتیاز داستانهای او هستند - و انتخاب اسمهای مختلفی که ربطی درست و منطقی به شخصیتها و محل زندگی آنها داشته باشد، بخشی از توان و استعداد او را به ما نشان می‌دهد.

مدتی بعد از شروع کار نویسندگی، چخوف ناچار بود با سرعت زیادی بنویسد و به قول امروزها نوشته‌هایش را به خط تولید برساند. اما آیا این کار، چیزی از عمق و کیفیت کارهای چخوف کم کرده است؟ آنتوان بین دوستان و اقوام همسایه‌هایش به همه سپرده بود که اگر به موضوع خوبی برخوردند، او را بی‌خبر نگذارند و برای هر موضوع داستان، ده کوپک و به ازای هر طرح، بیست کوپک پرداخت می‌کرد.

چاپ نوشته‌های چخوف در نشریات مختلف، وضع او را بهتر کرد و فرصت داد که خانواده را به خانه بهتری ببرد. چخوفها در دوره دانشجویی آنتوان، دوازده‌هزار محل زندگی خود را عوض کردند و به خانه اجدادی دیگری رفتند. این خانه‌ها اغلب کوچک بود و بین پدر و مادر، خواهر و برادرها و گاهی مستأجرهای پر رفت و آمده تقسیم می‌شد. آنتوان برای نیکلاس سپکین که مطالب او را در مجله‌اش چاپ می‌کرد، نوشت:

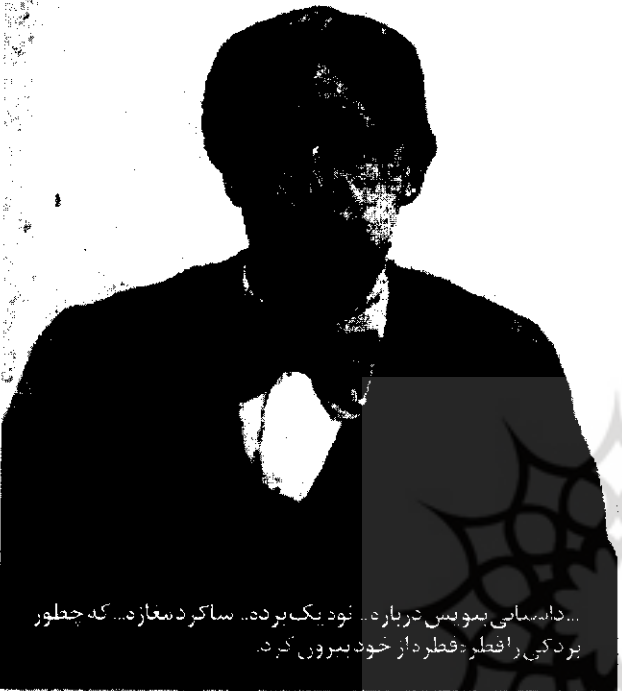
«در اتاق پهلویی، فرزند یکی از قلمبازان بلند گریه می‌کند در اتاقی دیگر پدر کتاب «فرشته مهر و موم شده» را با صدای بلند برای مادر می‌خواند (۲). یکی صدای گرامافون را بلند کرده و آهنگ «هلن زیبا» به گوش می‌رسد. دلم می‌خواهد به روستایی فرار کنم؛ ولی نمی‌شود. ساعت یک نیمه شد است. می‌توانی شرایطی بدتر از این را برای نویسنده تصور کنی؟»

چخوف در چنین شرایطی داستانهایی با شهرت جهانی را خلق کرده است. آنتوان چخوف چگونه می‌نوشت؟

کسانی که در دوران چخوف زیسته‌اند و راجعاً دیدند که در کوچه‌ها، بازارها، مزرعه‌ها و همه محیطهای زندگی مردم جست‌وجو می‌کرد و حرکات زندگی را با ادبیات ویژه و روانی می‌نوشت، او در عین حال متهم است که مشهورات مورد علاقه داستان‌نویسان را رعایت نکرده و برای کسانی که داستان را مربوط به اتفاقها و آدمهای مهم تلقی می‌کردند، و در ادبیات به دنبال ارزشهای تبلیغی نظام حاکم می‌گشتند، اصلاً نویسنده توانایی نبود. در میان نویسندگانی با رتبه پایین در ایران هم کسانی را می‌شود پیدا کرد که پس از صد و یک سال از مرگ چخوف، چنگ بر چهره او می‌گشند و تلاش می‌کنند دیگرانی را به جای او بر کرسی سروری ادبیات عصر او بنشانند. این کار برای چه انجام می‌شود؟

آنتوان در سال ۱۸۸۸ در میان نویسندگان فراوان داستانهایی روسی اواخر قرن نوزدهم جایزه پوشکین را به دست آورد. یعنی برای داستانهایی که بسیاری از آنها تا سالهای پایانی قرن بیستم حتی به انگلیسی ترجمه نشدند.

در بیشتر داستانهای چخوف، طنز گزنده‌ای وجود دارد که هر بار بر سر صفتی گریه یا طبعی‌ای از مردم فرود می‌آید. چخوف کسانی از طبقه مادی مردم را که رفتاری تحقیرآمیز دارند به تمسخر می‌گیرد. نظام حکومتی روسیه را در پرده‌های پوشیده‌ای زیر نظر طلبد و گاهی از اتفاقات بسیار ساده که کاملاً مادی و بی‌اهمیت به نظر می‌رسند، با تعمیری دیگر و بیانی



... داستانهایی بنویس درباره... نود یک برده... ساگر دست‌آورد... که چطور بر دگی را قطر قطر از خود بیرون کرد.

... چخوف به جای سرک در کلاسهایی قصه‌نویسی و اموجن بحریهای کلاسیک و مظاهر به نویسندگی تعدادی از مجله‌های مسکورا خرید تابینند آنهاچه چیزهایی چاپ می‌کنند...

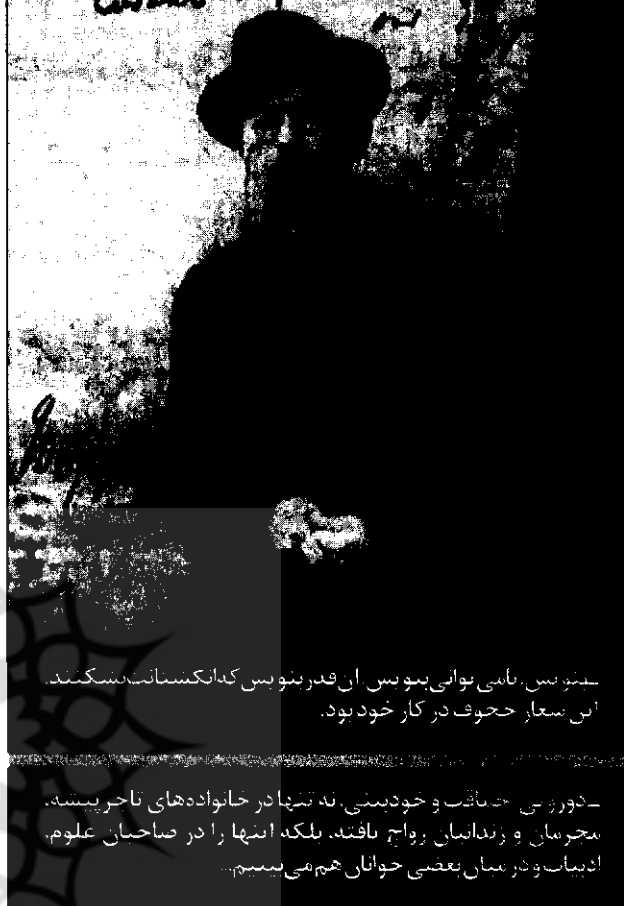
چسور، داستانی با ارزش ادبی فراوان و جاذبه‌های عمیق می‌سازد. تازه به دوران رسیده‌ها و نوکیسه‌ها، صاحبان خصلت ریاکاری مذهبی متصل به کلیسا، نفاذ به روشنگری و احساسی مهوع برتری نسبت به مردم را بهر حمانه به انتقاد دقیق و هنرمندانه می‌کنند و از نویسندگان مبلغ وضع موجود به سخنی گلابه می‌کنند. «دورویی، حماقت و خودبینی نه تنها در خانواده‌های تاجران و مخرجان زندانها رواج یافته، بلکه اینها را در صاحبان علوم، ادبیات و در میان بعضی جوانان هم می‌بینیم...»

زندگی مردم، موضوع نوشته‌های چخوف را فراهم می‌کند. داستانهایی از چخوف را بخوانید تا ببینید تصویرسازیهایی که تنها از او برمی‌آیند، تا چه اندازه دقیق و واقعی به نظر می‌رسند و کسی چه می‌داند، شاید همینها باعث و بانی افتادن او از چشم بعضی منتقدان شده باشد. «برای من فرقی بین پاسبان و قصاب و دانشمند و نویسنده و جوان و پیر نیست. اینها یک مشت عنوان و لقب ظاهری‌اند. مقدس‌ترین چیزها از نظر من انسان، سلامتی، هوش و ذکاوت و ایلم، عشق و آزادی است. آزادی از ظلم و البته دروغ.»

«اگر دانشمند و درسی خوانده شدی، خدا آن روز را نیاورد که مردم را به خاطر اینکه هوش و دانایی تو را ندارند، تحقیر کنی یا نسبت به آنها و حرفهایشان بی‌حوصلگی نشان دهی. وگرنه وای به حالت، وای وای به حالت.»

چخوف با مردم زندگی می‌کند و از حاشیه زیستن با آنهاست که می‌تواند بخشهای مختلف زندگی واقعی را به تصویری مکتوب درآورد.

Ouzbékistan Respublikasi
 Kuvayriyat Kuvayriyat
 Cumhuriyati



سنیوینس، بانوی یونانی بیوسس آن قدر بیوسس که اندکستان است بسکنند
 این شعار، جحوف در کار خود بود.

- دوروزی، حناقیق و خودبینی، نه تنها در خانواده‌های ناجر بیسته،
 بحرمان و زندانیان رواج یافتند، بلکه آنها را در صاحبان علوم،
 ادبیات و در میان بعضی حیوانات هم می‌بینیم.

حسین و سناشین همی نسبت به هر یک از این دو گروه، با هم و با هم
 داشته باشی.

جحوف در دستهایش با هم را از این یکی از آنها که با هم یکی جانی
 خوب باشد، بی‌گفته است. حرف می‌کند و به جانی از این گروه و به جانی
 از آنهاش می‌دهد. گاهی به جانی از این گروه و گاهی از این گروه و گاهی
 خود و نقش بر آب شدن از راهی آنها از راهی می‌کند. هر دو گروه همی مثل یک
 دوران زندگی او و جسمهای بی‌همی که از کنار جانی بی‌گفته است. از این
 و راحتی همی آورد. از استادیهای این گروه، هر دو گروه از این گروه
 ماکسیم کردی، نویسنده و همراه جحوف در بارها می‌نویسد. هر دو گروه
 و بزرگی و جانی که آنها به هم می‌نویسد. از این گروه و به جانی از این
 بتوان را از اجابت می‌کرد. هر وقت کسی را با این گروه و جانی از این گروه
 دوست داشت او را از شهر بولکها و برانهای این گروه و از دست کشته معلوم
 کند و صورت واقعی و روح حقیقی او را ببیند. هیچ کس نمی‌تواند از جحوف این
 را این طور بی‌رحمانه نشان نداده و از او با حقیقت بدسی که در آن است
 مواجه نگردد. هیچ کس مثل او عکس واقعی و شرم‌آور آورده‌ای آنها را
 هیچ و هیچ نزدیک زندگی بزرگ‌تری بر نداشته و به ما نشان نداده است.

گورگی علاوه بر این معتقد است که شایسته مردم محزون و تیره‌خست باشد
 و درمانده، انسان تیره‌بین و دانشمندی قرار گرفته که به ساکنان درمانده و
 افسردگی کشورش نگاه می‌کند و با آهنگی ملایم و سرزنش عمیق می‌گوید:
 دوستان من! با زندگی من کنید این گونه زیستن شرم‌آور است.

گورگی خود نویسنده‌ای تواناست که اگر چه در مسکو و شیوه نوشتن داستانه‌ها
 و حتی نوع نگاه به زندگی تفاوت‌هایی آشکار با بتوان جحوف دارد اما نسبت
 خود در باره نمایش دقیق او از کشورهای اوضاع مردم را بهمان می‌کند.
 گورگی در نامه‌ای با تاریخ نوامبر ۱۸۹۸ به جحوف نوشته است: «تفاوت‌هایی
 و اینکه را دیدم. گفتن اینکه چه احساسی را برمی‌انگیزد غیر ممکن است. به
 بازگردد که نگه می‌کردم، گویا با یک آره کند به فریاد می‌شدم. زندگی‌های
 آن مستقیم به قلبم فرو می‌رود و از فرد و بی‌رحمی و شکاف، سر و صدا
 می‌کند. جانی و والیای شما یک هنر در قادیان دیده‌اید است. جحوفی که با
 آن به کله بزرگ خانه مردم می‌زنید، جحوف عرو و عرو فریاد می‌دهد و جانی
 والیای شما را کسی نفهمیده است. شما در این کار محض به پا گرفته‌اید
 و در جانی دیگر، به گمان نامه‌ای در ژانویه ۱۸۹۸، یک کلمه برای شما
 کافی است تا تصویری پیدا کنید و یک عبارت کافی است تا داستانی بسازید.
 نشان شگفت‌انگیزی که مثل شما به اصحاب جان نفوذ می‌کند.

تعداد کسانی که به جحوف و کارهایش در همه‌جا نگاه می‌کنند
 و نوع نگارش او و نویسنده‌ای بی‌معناش را می‌نویسد. کم نیست
 «دانشکوه» در نوامبر ۱۹۸۲ تا نوشتن نامه‌ای برای جحوف به
 او گفت: «هوقفت، شما در نوشتن «اتاق شماره ۴۶» در زندگی
 هنری‌تان این سابقه است. اصلاً فرصت دارید نگاه می‌کنی به روزنامه‌ها
 ببینانید؟ همه آنها از این داستان حرف می‌زنند.»

جحوف اما نیست به کارهایش بعضی نشان می‌دهد. در باره این
 هنری که در بی و یک سالگی او به جانی بی‌معناش که معنی‌های
 ادبی و محافل مختلف را لابل در روسیه به خود محسوس کرده بود، نوشتن
 زمانی است کوچک و احساسی که فقط به آن گروهی در روسیه خانواده
 می‌خورد. و «اتاق شماره ۴۶» را داستانی عمیق و بی‌پندار می‌تواند است.
 جحوف عنصر حقیق از آن جانی است.

او بیش از همه به هر دو گروه که با هم می‌نویسد. این داستان را فقط
 هم نوشته بودم. با هفتاد و دو روز نوشتن، جحوف از این گروه به جانی
 اندکی در میان نویسنده‌ای از این گروه و جانی از این گروه فریاد
 کلمه نویسنده کتابهای «خانه» و «خانه» و «خانه» جانی از این گروه
 در باره جحوف، نشان می‌دهد. از این گروه و جانی از این گروه
 نوشته جحوفی در روزنامه «دانشکوه» در باره جحوف و جانی از این گروه
 کردم به جانی از این گروه و جانی از این گروه. این گروه و جانی از این گروه
 نوشتن یک داستان کوتاه جحوف، جحوف و جانی از این گروه و جانی از این گروه
 اما دست کشیدم و تصمیم به جحوف این گروه و جانی از این گروه که می‌کردم
 به جحوفی جحوف شد. روزنامه فرستی برای جانی از این گروه و جانی از این گروه
 آورده بودم. به نویسنده‌ای که این همه سناش را با دستهایش می‌نویسد.



— آنها برای اثبات ادعایشان «تصادف» را عنصر قالب داستانهایی چخوف معرفی می‌کنند در برقراری بزرگداشت چخوف در تهران. عدالت خواهی چخوف بکسر دادنده گرفته می‌شود...

— روستاهای روسیه به معلم خوب، حساس و تربیت شده نیاز دارند... معلم باید شغش را دوست داشته باشد. اما معلمهای مامتل مسافرنده بد درس خوانده‌اند... کرسنه و خسته‌اند...

خود او گاه مجبور بود داستانهایی با محدودیت تعداد کلمات بنویسد و این، او را به نوشتن داستانهایی کوتاه انداخت. کاری که ابداع آن، به گواهی بسیاری از اهالی ادبیات جهان به نام «آنتوان چخوف» سند خورده است: او ناچار بود اندوه و شادی شخصیت‌هایش را با سرعت و عمق بیشتری نشان دهد و چنین می‌کرد.

آنها می‌شود باور کرد که حجم قابل توجهی از آثار چخوف از جمله نمایشنامه‌های «بی پدر، الماس الماس را می‌برد، داس بر سنگ فرود آمد، چرا مرغ قد قد کرد؟، نجیب‌زاده و منشی‌ای که ریشش را از ته زده بود و هفت تیری به دست داشت» و کارهایی که شاید نامشان را نمی‌دانیم، گم شده‌اند و نشانی از آنها در دست نیست؟

بعضی از داستانهایی چخوف که تعدادی به فارسی هم ترجمه شده‌اند، از قفسه آثار روسی کتابخانه عمومی نیویورک بیرون آمده‌اند و کتابخانه ملی روسیه هم که کتابخانه بزرگ و کم‌نظیری است - از آنها خالی است. می‌گویند «ابراهام یار مولیتسکی» پژوهشگر و مترجم آثار روسی و از علاقمندان چخوف که مسئول بخش اسلاو در کتابخانه نیویورک بود، در سالهای ۲۰ - ۱۹۲۰ چند سفر به روسیه رفت و کتابهای فراوانی از آثار نویسندگان روس را خرید و به نیویورک برد.

سفر آنتوان به جزیره ساخالین - که تبعیدگاه زندانیان بود - برای سرشماری و کمک به آنها که با هزینه شخصی او انجام شد، در سالهایی صورت گرفت که پزشکان، بیماری سل را در او تأیید کردند و اگرچه توصیه‌های آنها و تشخیص خود او، باید چخوف را زودتر از این به محلی خوش آب و هوای روسیه می‌فرستاد، بعد از سفر ساخالین، به ناحیه «وگورود» بازگشت و گروه‌های

دوازده بار دست به کار شدیم و شروع مطلب را چند بار پیش کردیم. اما هیچ کدام درست از آب در نمی‌آمد.

چخوف را عده‌ای نویسنده‌ای ناراضی معرفی کرده‌اند که بدبین است و همه چیز را سیاه می‌بیند. باز دیگر به قول اهالی امروز، گویا پزشک داستان نویسن روس، اهل «سیاه‌نمایی» بوده است. او خود این سخن را نمی‌پذیرد و با وجود شکایتی که از اوضاع زمانه و نحوه زندگی بسیاری از مردم دارد، نسبت از بدگویی پرهیزی نکرد. هر گفتم و گوه‌های دوستانه، نامه‌های کاری و عاشقانه در همه داستانها و نمایشنامه‌ها و حتی هنگام مرگ، با این همه اما آیا می‌توان فارضایی چخوف را پنهان کرد؟ دوست ما از چه چیزی دلخور است؟

کروپاکنین بخشی از این سؤال را پاسخ می‌دهد: «هیچ کس بهتر از چخوف، شکست طبیعت آدمی را در تمدن جدید نشان نداده است، او روشکستگی انسان فهمیم را با حقارت زندگی دیگران برابر می‌داند. و این طور نشان می‌دهد» و خود آنتوان آن را به بیانیهای مختلف کامل می‌کند. فقط پیرتر و چاق‌تر می‌شویم و روز به روز بیشتر سقوط می‌کنیم. زندگی بی‌آنکه تأثیر خوبی در آدم بگذارد، بی‌آنکه هیچ فکر خوبی را در آدم بیدار کند، می‌گذرد. روز به دنبال پول، شب در باشگاه، محل قمار بازها و عرق خورها با آن صفاهای خفه که قابل تحمل نیست، این زندگی ماست.

او نظام و رابطه‌های بورژوازی را به صراحت محکوم می‌کند و افشاگری او نسبت به اخلاق و نحوه عمل الگوی انسان بورژوازی غربی - که شیوه زندگی مردمان روسیه را هم متأثر کرده - مورد خشم منتقدان غربی قرار می‌گیرد و صفحات فراوان در مورد اینکه چخوف به آخر خط رسیده بود، و معنایی برای هستی انسان نمی‌شناخت، نوشته می‌شود.

آنها برای اثبات ادعایشان، «تصادف» را عنصر غالب داستانهایی چخوف معرفی می‌کنند تا او را بی‌منطق و هوادار گرایش به پوچی در میان مکتبهای داستان و ناآثار نشان دهند و از لطایف ماجرا، اینکه در برگزاری اخیر هفته «چخوف» در تهران، وجه غالب عدالت‌طلبی در آثار او یکسره نادیده گرفته می‌شود و تنها چند نمایشنامه با قرائت به اجرا درآمده او در ایران - و نه متن اصلی آثار او - مورد توجه قرار می‌گیرد.

آیا ما در مورد چخوف هم تاب تحمل همه کارهای او را نداریم و ناچاریم با انتخاب درصد ناچیزی از آثارش، از حجم زیادی از کارهای آنتوان پاولوویچ صرف‌نظر کنیم؟

چیزهای دیگری هم چخوف پزشک را آزار می‌دهند، اوضاع معلمان:

«اگر بنائید روستاهای روسیه چقدر به معلم تربیت شده خوب و حساس نیاز دارد. اگر تعلیمات عمومی و وسیعی برای مردم اجرا نشود، سقوط خواهیم کرد. معلم باید شغش را دوست داشته باشد، اما معلمهای ما مثل مسافرنده بد درس خوانده‌اند و وقتی برای تعلیم بچه‌ها به روستایی می‌روند، انگار به تبعید رفته‌اند. معلمهای ما کرسنه و خسته‌اند و همیشه ترس از دست‌دادن نان روزانه آنها را می‌لرزاند. در حالی که معلم باید محترم باشد. این احمقانه است که به آدمی که تربیت و تعلم مردم را بر عهده دارد، چند پشیز حقوق می‌دهیم. معلم ما لباس گهنه و پاره می‌پوشد، از سرما در مدرسه‌های مرطوب و یخ‌زده می‌لرزد و در سی سالگی، بهاتیم با سل می‌گیرد. من هر وقت معلمی را می‌بینم، خجالت می‌کشم از شرمندگی او و از لباس بدش خجالت می‌کشم و به نظرم می‌رسد، بیچارگی او تقصیر من است. بلور کنید راست می‌گویم.» گورکی هم از لحظاتی تعریف می‌کند که چخوف، معلمی را به او می‌سپارد: «این معلم تازه‌گی به اینجا آمده، خودش مریض است، زن هم دارد. می‌توانی برایش کاری کنی؟»

چخوف حالا به شهرت جهانی رسیده و هر کسی می‌تواند با اندک جست‌وجویی آثار او را بیابد و از خواندن آنها لذت ببرد. اما همه آنچه تاکنون، از چخوف به زبانهای دیگر ترجمه شده، حدود یک سوم چیزی است که نویسنده توانای روس در فرصت کوتاه عمر خود نوشته است.

آنتوان به سلیقه خود و به اجبار مجله‌هایی که او برایشان می‌نوشت، ناگزیر از خلاصه کردن و کوتاه‌نویسی بود. او به برادرش الکساندر نوشت: این از همه چیز مهم‌تر است. تماشا کن، هر چیز را پنج‌بار بنویس و باز بنویس و به خلاصه کردن ادامه بده.

۱۸۶۰

ژانویه: تولد در تاگاترگ

۱۸۶۷

شروع تحصیل در یک مدرسه دینی یونانی

۱۸۶۹

ورود به کلاس اول مدرسه عادی

۱۸۷۳

درخواست از مدیر مدرسه برای انتقال به هنرستان و یادگیری کفافی و خیاطی

۱۸۷۶

ورشکستگی پدر. سفر خانواده به مسکو. تنهایی در تاگاترگ

۱۸۷۷

آخرین سالهای تحصیل در مدرسه/ رفتن به تئاتر/ سفر به مزارع در استپها

۱۸۷۸

نوشتن نمایشنامه‌های «بی پدر» و «آواز مرغ بی دلیل نبود» که هر دو از بین رفته‌اند

۱۸۷۹

پایان مدرسه سفر به مسکو و ورود به دانشکده پزشکی

۱۸۸۰

انتشار اولین داستانها با نامهای «نامه سپتان ولادیمیراویچ، سالک اهل دن، به همسایه دانشمند» در مجله سنجاچک.

۱۸۸۰-۱۸۸۴

کار بی وقفه انتشار داستانها در مجله‌های سنجاچک، ساعت شماطه‌دار، ناظر، مسکو، حرفهای زمینی، سایه روشن، همراه، سرگرمی، صفحه طنز روس و جیرجیرک

۱۸۸۲

نوامبر: آغاز نامه‌نگاری با لیکین، ناشر مجله پاره‌نوشته‌ها.

۱۸۸۳

تلاش ناکام برای انتشار اولین مجموعه با نام «در فراغت»

۱۸۸۴

پایان تحصیل در دانشگاه و آغاز کار پزشکی. دسامبر: بروز علائم بیماری. انتشار اولین مجموعه داستانها با نام قصه‌های ملیپاس و چاپ اولین نقدها درباره او.

۱۸۸۴-۱۸۸۵

تهیه مطلبی با عنوان «پزشکی در روسیه»، ناتمام.

کمک‌رسانی به قحطی‌زدگان را سامان داد.

مدتی بعد در خانه کوچکش در حومه مسکو، درمانگاهی موقت برای مبارزه با وبا ایجاد کرد که به طور گسترده‌ای، شیوع پیدا کرده بود. بیماری چخوف شدیدتر شد و به همراه همسرش «اولگا کنیپر» به «بادن وایلر» آلمان رفت. بادن وایلر شهری بیلابلی است که چشمه‌های آب معدنی دارد و چنان که می‌گویند آب و هوایش بهتر از مسکو است. او در آنجا نزد «کارل اوالد» رفت که متخصص مشهور بیماریهای ریوی بود. اما وضع چخوف بدتر از آن بود که بشود کاری کرد. دکتر از خودش عصبانی بود که نمی‌توانست معجزه کند و از چخوف که تا این حد بیمار بود.

خبرنگاری که به تصادف، چخوف و همسرش را در هتل دیده بود، در گزارشی نوشته بود: روزهای زندگی چخوف دیگر سرآمده. بیماری کشنده‌ای دارد، لاغر شده، دایماً سرفه می‌کند، با هر حرکت کوچکی به نفس نفس می‌افتد و حرارت بدنش بالاست.

این اواخر او تنها می‌توانست ۶-۷ سطر در هر روز بنویسد. در یکی از همین روزها برای اولگا نوشته بود: «کم‌کم روحیه‌ام را از دست می‌دهم. احساس می‌کنم کارم به‌عنوان یک نویسنده تمام است و همه جمله‌ها به نظرم بی‌ارزش و بی‌فایده می‌آیند».

خال چخوف به هم خورده بود، دکتر «شوارر» را برایش خبر کردند. از راه رسید و به چخوف نگاه کرد که روی تخت افتاده بود و نفس نفس می‌زد. دارویی برای افزایش سرعت کار قلب به او تزریق کرد که فایده‌ای نداشت. دکتر به اولگا گفت: می‌خواهد کسی را برای آوردن کپسول اکسیژن بفرستد. چخوف به هوش آمد، سرش را بلند کرد و گفت «چه فایده قبل از اینکه برسد، من مرده‌ام»...

... اولگا از دکتر خواست او را با آنتوان تنها بگذارد و آخرین ساعت تنهایی او با چخوف را به پر کردن گواهی فوت نگذراند. «شوارر» موافقت کرد و وقت رفتن

... به گواهی بسیاری از اهالی ادبیات جهان، ابداع داستان کوتاه به نام آنتوان چخوف سند خورده است.

گفت «فتخار بزرگی برای من بود» کیفش را برداشت و از اتاق بیرون رفت. آنتوان چخوف را در ژوئن ۱۹۰۴ به مسکو بردند و در گورستان کلیسای «نو دویشی» دفن کردند.

اولگا کنیپر فصل آخر زندگی چخوف را این‌طور روایت می‌کند: اواخر آوریل ۱۹۰۴ مریض شد و مجبور شد در رختخواب بماند. این خیلی نادر بود. چخوف همیشه بیماری را با شجاعت تحمل می‌کرد و از پا در نمی‌آمد. اما این بار سه هفته در رختخواب ماند.

به پیشنهاد پزشکان، به بادن وایلر رفتیم و چند روز ماندیم. آنجا حال آنتوان بهتر شد و در اتاق قدم می‌زد. بعد به یک اتاق آفتابی در هتل «زومر» رفتیم. احساس گرمای بیشتری کرد و حالش بهتر شد. سه روز قبل از خداحافظی از من خواست یک دست کت و شلوار سفید برایش بگیرم و وقتی گفتم در این شهر کوچک کت و شلوار نمی‌فروشند، مثل بچه‌ها گفت به نزدیک‌ترین شهر یعنی «فرایبورگ» بروم و اندازه‌هایش را بدهم تا برایش بدوزند...

... حالش دوباره بد شده بود. دکتر «شوارر» آمد و با او حرف زد. آنتوان به طرز غیر عادی یک‌مرتبه نشست و با صدای بلند و شمرده گفت: «دارم می‌میرم» دکتر او را آرام کرد و به او دارویی تزریق کرد. چخوف به آرامی طرف چپ دراز کشید و من فقط توانستم به طرفش بروم و توی صورتش خم شوم. دیگر نفس نمی‌کشید و مثل کودکی به خواب رفته بود.

پاورقی

۱- Seiff این خانواده‌ها که شغل رعیتی داشتند، توسط مالک به همراه زمین خرید و فروش می‌شدند. ۲- آن وقتها کتاب خواندن در جمع خانواده مرسوم بود و حتی در همین ایران خودمان هم این اتفاق می‌افتاد. کسی از اعضای خانواده، کتابی را برای دیگران می‌خواند. اما حالا بیماران تصاویر محو شونده تلویزیون ما را حتی از خواندن کتاب برای خودمان محروم کرده است. نیل پستمن، نظریه‌پرداز آمریکایی علوم ارتباطات و نویسنده کتابهای «تکنوبولی» و «زندگی در عیش، مردن در خوشی» می‌گوید اگر کسی پانزده تا بیست سال، هر روز چند ساعت به تماشای تلویزیون بنشیند، توانایی و حوصله مطالعه را برای همیشه از دست خواهد داد.

۳- مجموعه آثار و نامه‌های چخوف - جلد ۱۴ - مسکو - ۱۹۴۱ - صفحه ۱۷۷.



۱۸۸۵

مه: آغاز همکاری با روزنامه پتربورگ.
سپتامبر: جلوگیری از اجرای نمایشنامه «در جاده بزرگ» از سوی کمیته سانسور روسیه.

۱۸۸۶

آوریل: تشدید سرفه‌های خونی و آغاز بیماری سل.
ژانویه: انتشار مجموعه داستانهای «گل باقالی»
فوریه: آشنایی و نامه‌نگاری با «سورین» ناشر روزنامه عصر جدید و چاپ داستانهای چخوف در این روزنامه ۱۸۸۷
آوریل: سفر به تاگنرگ و کوههای مقدس
آگوست: انتشار مجموعه «در گرگ و میش»
اکتبر: نوشتن و اجرای نمایشنامه بزرگ «یوانف» از یوانف‌استقبال‌نشد.

۱۸۸۸

تابستان: سفر به فیاد سیا و قفقاز.
اکتبر: نگارش و اجرای طنز «خرس»
دسامبر: اهدای جایزه پوشکین به چخوف از طرف آکادمی علوم.

۱۸۸۹

تابستان: مرگ برادرش نیکلای.
ژانویه: اجرای جدید «یوانف» در تئاتر الکساندر پتربورگ. استقبال گرمی شد.

۱۸۹۰

آوریل: سفر به ساخالین با کشتی و اسب.
از ژولای سه ماه جزیره را بررسی کرد و سرگرم سرشماری بود.

۱۸۹۱

مارس و آوریل: سفر به جنوب اروپا؛ وین، ونیز، فلورانس، رم، ناپل، نیس و پاریس.
تابستان: انتشار دومین مجموعه داستانهای «گل بقلی»

۱۸۹۲

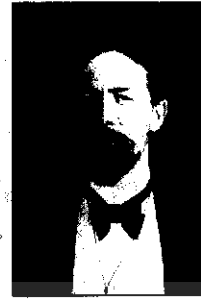
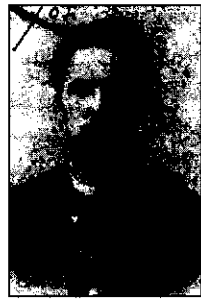
ژانویه: شرکت در جمع‌آوری کمک برای قحطی زده‌ها، خرید اسب برای توزیع بین دهقانان قحطی زده.
فوریه: مقابله با وبا، سرپرستی بخش مقابله با وبا، انتشار «تاق شماره ۶»

۱۸۹۳

ژانویه: چاپ چند مقاله بدون نام درباره مسائل اجتماعی.
اکتبر: انتشار «جزیره ساخالین».

۱۸۹۴

تحلیل قوای جسمی.
بهار: سفر به کریمه.
پاییز: سفر به جنوب اروپا؛ وین، میلان، جنوا، نیس، انتشار «راهب سیاه» و مجموعه داستانها.



۱۸۹۴ - ۱۸۹۷

کار برای دهقانان ایالت سرپوخاف. کشیدن جاده شوسه. ساختن سه مدرسه. اهدای یک برج ناقوس. تلاش برای تکمیل کتابخانه تاگنرگ.

۱۸۹۵

آگوست: اولین سفر نزد تولستوی. انتشار «سر سال» کار روی نمایشنامه «مرغ دریایی»
ژوئن: انتشار «جزیره ساخالین» در یک جلد.

۱۸۹۶

پاییز: سفر به قفقاز و کریمه.
اکتبر: اجرای مرغ دریایی و تئاتر الکساندر پتربورگ. نوشتن «خانه‌های با اتاق زیر شیروانی»، انتشار «زندگی من».

۱۸۹۷

مارس: وخامت وضع سلامتی، تشخیص سل. عیادت تولستوی از او در بیمارستان سرپوخاف مسکو.
پاییز و زمستان: سفر به پاریس، بیواستین، نیس. انتشار «موزیکها» انتشار «دایی وانیا».

۱۸۹۸

اکتبر: مرگ پدر.
نوامبر: نامه‌نگاری با ماکسیم گورکی.
دسامبر: اجرای «مرغ دریایی» در تئاتر مسکو که موفقیت بزرگی به دست آورد. انتشار «آدمی در غلاف» و «ماجرای کار عملی»

۱۸۹۹

آوریل: معاشرت با تولستوی در مسکو.
ژولای: سفر به تاگنرگ.
نوامبر: اولین اجرای «دایی وانیا» در تئاتر مسکو.

۱۸۹۹ - ۱۹۰۱

جمع‌آوری بعضی آثار پراکنده در نشریات، ویرایش دقیق و انتشار مجموعه ده جلدی.

۱۹۰۰

ژانویه: عضویت افتخاری در آکادمی علوم.
آوریل: وخیم شدن وضع سلامتی.
پاییز: سفر به اروپا، نیس، وین، پیزا، رم. نوشتن نمایشنامه «سه خواهر»

۱۹۰۱

فوریه: اولین اجرای «سه خواهر» در تئاتر مسکو.
مه: ازدواج با الگا کنیپر
پاییز: دیدار مکرر با تولستوی، معاشرت با ماکسیم گورکی، کوپرین، بونین، یلیپاتینسکی و دیگران با چخوف.

۱۹۰۲

وضع جسمانی او بدتر می‌شود.
آگوست: رد کردن عنوان آکادمیک به خاطر حذف گورکی از عضویت آکادمی علوم.

۱۹۰۳

مسافرت به پتربورگ و مسکو.
پاییز: مسئول ادبی مجله «اندیشه روس». کار روی نمایشنامه «باغ آلبالو». نظارت بر اجرای نمایشنامه‌ها در تئاتر مسکو.
دسامبر: انتشار داستان عروس.

۱۹۰۴

ژانویه: اجرای «باغ آلبالو» در حضور چخوف. بزرگداشت به مناسبت بیست و پنجمین سال کار ادبی. وخیم‌تر شدن حال جسمی.
ژوئن: سفر به بدن وایلر آلمان برای استراحت.
ژولای: مرگ در آلمان، خاک‌سپاری در مسکو.